



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۴

هر ذره که بر بالا می نوشد و پا کوید
خورشیدِ ازل بیند وز عشقِ خدا کوید

آن را که بخنداند، خوش دست برافشاند
و آن را که بترساند دندان به دعا کوید^(۱)

مست است از آن باده، با قامتِ خم داده
این چرخ برین بالا، ناقوسِ صلا^(۲) کوید

این عشق که مست آمد، در باغِ آلت آمد
کانگورِ وجودم را در جهد و عنا^(۳) کوید

گر عشق نه مستستی، یا باده پرستستی
در باغ چرا آید؟ انگور چرا کوید؟

تو پای همی‌کوبی، و انگور نمی‌بینی
کاین صوفی جانِ تو در معصره‌ها^(۴) کوید

گویی همه رنج و غم بر من نهد آن همدم
چون باغ تو را باشد، انگور که را کوید؟

همخرقه ایوبی^(۵)، زان پای همی‌کوبی
هر کو شنود «ارگُض»^(۶)* او پای وفا کوید

از زمزمه یوسف یعقوب به رقص آمد
وان یوسف شیرین لب پاکوید، پا کوید

ای طایفه، پا کوید، چون حاضر آن جوید
باشد که سعادت پا در پای شما کوید^(۷)

این عشق چو بارانست، ما برگ و گیا^(۸) ای جان
باشد که دمی باران بر برگ و گیا کوید

پا کوفت خلیل الله^(۷) در آتشِ نمرودی
تا حلقِ ذبیحُ الله^(۸) بر تیغِ بلا کوبد

پا کوفته روح الله در بحرِ چو مرغابی
با طایرِ معراجی^(۹) تا فوقِ هوا کوبد

خاموش کن و بی‌لب خوش طال بقا^(۱۰) می‌زن
می‌ترس که چشمِ بد بر طال بقا کوبد

*** قرآن کریم، سوره ص(۳۸)، آیه ۴۲**

ارْكَضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ

پایت را بر زمین بکوب: این آبی است برای شستشو و سرد برای آشامیدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۴

جمله اجزا، در تحرک، در سکون
ناطقان که اناِ اِلَیهِ راجِعون**

همه اجزاء و ذرات این جهان در حرکت و سکون این حقیقت را بیان می‌کنند: ما از خداییم و به سوی او می‌رویم.

**** قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۶**

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

کسانی که چون مصیبتی به آنها رسید گفتند: ما از آن خدا هستیم و به او باز می‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶

چون قضا آهنگِ نارنجات^(۱۱) کرد
روستایی شهریی را مات کرد

با هزاران خَزم، خواجه مات شد
ز آن سفر در معرضِ آفات شد

اعتمادش بر ثباتِ خویش بود
گرچه گه بُد، نیم سیلش در ربود

چون قضا بیرون کند از چرخ، سَر^(۱۴)
عاقلان گردند جمله کور و کر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲

جز کسی، کاندَر قضای حق گریخت
خونِ او را هیچ تَرِبیعی^(۱۵) نریخت

غیر آنکه در گریزی در قضا
هیچ حیلۀ نَدَهَدَت از وی رها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۵

بر قضا هر کو شبیخون آورد
سرنگون آید ز خونِ خود خورد

چون زمین با آسمان، خشمی کند
شوره گردد، سر ز مرگی بر زند

نقش با نقاش پنجه می زند
سبِلتان^(۱۶) و، ریشِ خود بر می کند

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۳۰۷

در ظاهر و باطن آنچه خیر است و شر است
از حکمِ حق است و از قضا و قدر است

من جهدِ همی کنم قضا می گوید:
بیرون ز کفایتِ تو کاری دگر است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۸۴

طَالِبُ الدُّنْيَا وَ تَوْفِيرَاتُهَا
طَالِبُ الْعِلْمِ وَ تَدْبِيرَاتُهَا

خواهان دنیا و بینش های آن، خواهان علم (حضور) و اندیشه های آن.

پس درین قسمت چو بگماری نظر
غیر دنیا باشد این علم، ای پدر

غیر دنیا پس چه باشد؟ آخرت
کت^(۳۷) گند زین جا و باشد رهبرت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۱

آتشی زد شب به کشتِ دیگران
باد، آتش را به کشتِ او بران^(۳۸)

چشم‌بندی بود لعنت دیو را
تا زیانِ خصم دید آن ریو^(۳۹) را

لعنت این باشد که گزینش کند
حاسد^(۴۰) و خودبین و پُر کینش کند

تا نداند که هر آنکه کرد بد
عاقبت باز آید و بر وی زند

جمله فرزین‌بندها^(۲۱) ببند به عکس
مات بر وی گردد و نقصان و وکس^(۲۲)

همه شگردهای مات کننده را برعکس می ببند. در نتیجه، دچار ماتی و ناکامی و زیان می شود.

زانکه او گر هیچ ببند خویش را
مُهْلَک^(۲۳) و ناسُور^(۲۴) ببند ریش را

از آن رو که آن شخص مطرود، هر گاه وجود موهوم و هویت صوری خود را هیچ
به حساب آورد و درد و زخم روحی خود را کُشنده و وخیم ببیند.

درد خیزد زین چنین دیدن درون
درد او را از حجاب آرد برون

بر اثر دیدن، دردی در درون خود احساس می کند، و همینکه دردمند می شود درد،
او را از حجاب نفسانی بیرون می آورد و به وصال حق می رساند.

تا نگیرد مادران را دردِ رَه^(۲۵)
طفل در زادن نیابد هیچ ره

این امانت در دل و دل حامله است
این نصیحت ها مثالِ قابله^(۲۶) است

قابله گوید که زن را درد نیست
درد باید درد کودک را رهی است

آنکه او بی‌درد باشد رَه‌زنی است
ز آنکه بی‌دردی اَنَا الحَقّ گفتنی است

آن اَنَا بی وقت گفتن لعنت است
آن اَنَا در وقت گفتن رحمت است

آن اَنَا منصور، رحمت شد یقین
آن اَنَا فرعون، لعنت شد ببین

لاجرم هر مرغِ بی‌هنگام را
سر بریدن واجب است اعلام را

سر بریدن چیست؟ کشتن، نفس را
در جهاد و ترک گفتن، نفس را

آنچنانکه نیشِ کژدم بر گنی
تا که یابد او ز کُشتن ایمنی

بر گنی دندانِ پُر زهری ز مار
تا رهد مار از بلایِ سنگسار

هیچ نکشد نفس را جز ظلُّ پیر
دامنِ آن نفس‌کُش را سخت گیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰

آفتابی در یکی ذره نهان
ناگهان آن ذره بگشاید دهان

ذره ذره گردد افلاک و زمین
پیش آن خورشید چون جست از گمین^(۳۸)

این چنین جانی چه درخورد تن است؟
هین بشو ای تن از این جان هر دو دست

ای تن گشته وثاقِ^(۳۹) جان، بس است
چند تاند^(۴۰) بحر در مَشکی نشست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۵۶

لعنت این باشد که سوزانت کند
اوستارِ جمله دزدانت کند

با خدا گفتی، شنیدی رو به رو
من چه باشم پیشِ مَکرتِ ای عدو؟

معرفت های تو چون بانگِ صغیر
بانگِ مرغان است، لیکن مرغِ گیر

صد هزاران مرغ را آن، ره زدست
مرغِ غره^(۳۷) کآشنایی آمده ست

در هوا چون بشنود بانگِ صغیر
از هوا آید، شود این جا اسیر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۳۰

باز الحاح کردن معاویه، ابلیس را

گفت: غیر راستی نَرِهاندت
داد، سوی راستی میخواندت

راست گو، تا وا رهی از چنگ من
مکر نَنشانَد غبار جنگ من

گفت: چون دانی دروغ و راست را؟
ای خیال اندیشِ پُر اندیشه‌ها

گفت: پیغمبر نشانی داده است
قلب و نیکو را مَحَک^(۳۸) بنهاده است

گفته است: الْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ
گفت: الصِّدْقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوب^(۳۹) ***

پیامبر فرمود: دروغ، مایه تردید قلب هاست و راستی، مایه آرامش خاطر.

دل نیارآمد به گفتارِ دروغ
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حدیثِ راست، آرامِ دل است
راستی ها دانه دامِ دل است

دل مگر رنجور باشد بد دهان
که نداند چاشنی^(۳۶) این و آن

چون شود از رنج و علت^(۳۵)، دل سلیم^(۳۶)
طعمِ کذب^(۳۷) و راست را باشد علیم^(۳۸)

حرصِ آدم چون سوی گندم فُزود
از دلِ آدم سلیمی را رُیود

پس دروغ و عشوه‌ات را گوش کرد
غِره^(۳۹) گشت و زهرِ قاتل نوش کرد

کژدم^(۴۰) از گندم ندانست آن نَفَس
می‌پرد تمییز^(۴۱) از مستِ هوس

خلق، مستِ آرزواند و هوا
زان پذیرا آند دستان^(۴۲) تو را

هر که خود را از هوا، خوباز کرد
چشمِ خود را آشنای راز کرد

*** حدیث

رها کن آنچه را که تو را به شک می اندازد و بگیر آنچه را که تو را به شک نمی اندازد،
زیرا در راستی، آرامش طرب ناکان است و در دروغ، شک و تردید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۳۱

گر نبندی زین سخن تو حلق را
آتشی آید، بسوزد خلق را

آتشی گر نامده ست، این دود چیست؟
جان سیه گشته، روان مردود چیست؟

گر همی‌دانی که یزدان داورست
ژاژ^(۴۳) و گستاخی تو را چون باورست؟

دوستی بی‌خرد، خود دشمنی است
حق تعالی زین چنین خدمت غنی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۴۱

هر که را دیدی به زر و سیم فرد
دان که اندر کسب کردن صبر کرد

بی سبب بیند چو دیده شد گذار
تو که در حسّی سبب را گوش دار

آنکه بیرون از طبایع^(۴۴)، جانِ اوست
مَنْصَبِ^(۴۵) خَرَقِ^(۴۶) سبب ها آن اوست

بی سبب بیند، نه از آب و گیا
چشم، چشمهٔ معجزاتِ انبیا

این سبب، همچون طبیب است و علّیل^(۴۷)
این سبب، همچون چراغ ست و فِئیل^(۴۸)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۴۰

بی ادب گفتن سخن با خاص حق
دل بمیراند، سیه دارد ورق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۵۸

من نگردم پاک از تسبیحشان
پاک هم ایشان شوند و دُر فشان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۰

ناظرِ قلبیم، اگر خاشع^(۴۹) بُود
گرچه گفتِ لفظ، ناخاضع^(۵۰) رود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۲

چند ازاین الفاظ و اِضممار^(۵۱) و مجاز؟
سوز خواهم، سوز با آن سوز ساز

آتشی از عشق در جان برفروز
سر به سر فکر و عبارت را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۶۵

عاشقان را هر نَفَس سوزیدنی است
بر دِه ویران، خِراج^(۵۲) و عُشر^(۵۳) نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

ملتِ عشق از همه دین ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۹۳

دم که مردِ نایی اندر نای^(۵۴) کرد
در خورِ نای است؟ نه، در خورِ مرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۹۹

خون پلید است و به آبی می رود
لیک باطن را نجاست ها بُود

کان به غیرِ آبِ لطفِ کردگار
کم نگردد از درونِ مردِ کار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۲

کای سجدم، چون وجودم ناسزا
مر بدی را تو نکویی ده جزا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۰۹

چون سفر کردم، مرا راه آزمود
زین سفر کردن، ره آوردم چه بود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۱

روی واپس کردنش، آن حرص و آز
روی در ره کردنش، صدق و نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۱۴

میلِ روحت چون سوی بالا بود
در تَزاید^(۵۵) مرجعت آنجا بود

ور نگون سازی سرت سوی زمین
آفلی، حق لایُجِبُ الْآفِلین ***

و اگر سرت را به سوی زمین خم کنی و متوجه دنیای پست مادی شوی، قطعاً
تو نیز جزو افول کنندگان خواهی بود و حق تعالی افول کنندگان را دوست ندارد.

**** قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَٰذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.

پس چون [تاریکی] شب او را پوشانید، ستاره ای دید، گفت: این پروردگار من است؛ هنگامی که ستاره (افول)
غروب کرد، گفت: من (افول) غروب کنندگان را دوست ندارم.

(۱) دندان به دعا کوبیدن: بر هم زدن دندان ها به وقت دعا از روی عجله و ترس

(۲) صَلَا: دعوت عمومی

(۳) عَنَا: رنج کشیدن، سختی دیدن، مشقت، رنج

- (۴) **مِعْصَرَه:** کارگاه گرفتن شیره انگور، ظرفی است که در آن انگور و جز آن فشرده شود
- (۵) **ایوب:** از پیامبران بنی اسرائیل که به فرمان خدا با پایش بر زمین زد و چشمه ای گوارا و خنک پدید آمد.
- (۶) **أُرْكُضْ:** پا بر زمین بکوب
- (۷) **پا در پای کسی کوبیدن:** شریک رقص شدن با کسی، موافقت کردن
- (۸) **کِیا:** گیاه
- (۹) **خلیل الله:** منظور حضرت ابراهیم
- (۱۰) **ذبیح الله:** لقب اسحاق پیامبر و به قولی اسماعیل پیامبر، دو پسر ابراهیم اند که ابراهیم میخواست در راه خدا قربانی کند.
- (۱۱) **طایر معراجی:** انسانی که آگاه به تجربه معراج شده است، کتابه از حضرت رسول، طایر: پرنده
- (۱۲) **طال بقا:** عمرش دراز باد
- (۱۳) **نارنجات:** نیرنگ ها
- (۱۴) **سر بیرون کردن:** آشکار شدن
- (۱۵) **تربیع:** چهار قسمت کردن، قرار گرفتن دو کوکب سیار به اندازه یکچهارم دوره فلک (سه برج) از یکدیگر، این حالت بر نحسی و شومی دلالت دارد
- (۱۶) **سبیلان:** سبیل
- (۱۷) **کت:** که تو را
- (۱۸) **بُران:** برنده، صفت فاعلی از بُردن
- (۱۹) **ریو:** مکر، حيله، فریب
- (۲۰) **حاسد:** حسد کننده، رشک برنده
- (۲۱) **فرزین‌بند:** فرزین به معنی وزیر در شطرنج است، فرزین‌بند مهره ای است که پشتیبان وزیر (فرزین) باشد
- (۲۲) **وکس:** منزل ماه که در آن کسوف پذیرد، کم کردن و کم شدن
- (۲۳) **مُهَلِک:** گُشنده
- (۲۴) **ناسور:** زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد
- (۲۵) **زَه:** زائیدن، زایش
- (۲۶) **قابله:** ماما
- (۲۷) **ظِل:** سایه
- (۲۸) **کمین:** نهانگاه، گمینگاه
- (۲۹) **وِثاق:** اتاق، خرگاه
- (۳۰) **تاند:** می تواند
- (۳۱) **غَرَه:** مغرور به چیزی، فریفته
- (۳۲) **جَک:** معیار، سنگی که طلا یا نقره را به آن می‌مالند و عیار آن‌ها را آزمایش می‌کنند
- (۳۳) **طروب:** بسیار طربناک
- (۳۴) **چاشنی:** مزه، چیزی که فقط به‌اندازه چشیدن باشد
- (۳۵) **علت:** بیماری، مرض
- (۳۶) **سَلیم:** سالم، درست، بی عیب
- (۳۷) **کذب:** دروغ
- (۳۸) **عَلیم:** دانا
- (۳۹) **غَرَه:** مغرور شدن، فریفته شدن
- (۴۰) **کَرْدَم:** عقرب
- (۴۱) **تمیز:** تشخیص، بازشناسی
- (۴۲) **دستان:** فریب، حيله
- (۴۳) **ژاژ:** سخنان بی‌مزه، بیهوده
- (۴۴) **طبايع:** جمع طبیعت، چهار عنصر آب، آتش، باد و خاک
- (۴۵) **متَصَب:** مقام، رتبه
- (۴۶) **خَرَق:** شکافتن، پاره کردن
- (۴۷) **عَلیل:** بیمار، مریض
- (۴۸) **فَتیل:** فتيله
- (۴۹) **خاشِيع:** فروتن، عابد
- (۵۰) **خاضِيع:** فروتن
- (۵۱) **إِضمار:** در ضمیر نگه داشتن، در دل پنهان داشتن
- (۵۲) **خراج:** محصول زمین، مالیات
- (۵۳) **مُشر:** یک دهم، ده یک چیزی
- (۵۴) **نای:** نی
- (۵۵) **تَرَايد:** زیاد شدن، افزونی